

مسئله پیشنهاد می‌کنید؟

مشارکت سه‌درصدی دولت در پرداخت حق بیمه بازنشستگی به‌کلی فاقد منطق اقتصادی و خلاف عدالت اجتماعی است. وقتی یک حقوق‌بگیر متوسط عضو صندوق تأمین اجتماعی به حکم دولت موظف است هفت‌درصد به عنوان سهم شاغل به صندوق تأمین اجتماعی بپردازد، و علاوه بر آن ۱۰ درصد نیز به عنوان مالیات بر حقوق به دولت بپردازد، آن وقت مشارکت سه‌درصدی دولت هیچ معنایی ندارد. مشارکت سه‌درصدی دولت یک برنامه زائد است که بی‌جهت عملیات حسابداری عمومی را متورم و مغشوش می‌کند.

اگر دولت تشخیص می‌دهد که مثلاً کل مشارکت مستقیم و غیرمستقیم هر حقوق‌بگیر عضو سازمان تأمین اجتماعی باید ۳۳ درصد باشد (هفت‌درصد شاغل، ۲۳ درصد کارفرما، و سه‌درصد دولت)، می‌تواند سه‌درصد سهم خود را حذف کند، و هم‌زمان مالیات بر حقوق را از ۱۰ درصد به هفت‌درصد کاهش داده و سهم شاغل را از هفت‌درصد به ۱۰ درصد افزایش دهد. مشارکت سه‌درصدی دولت تنها زمانی عملیات حسابداری زائد نمی‌بود که مالیات بر درآمد حقوق‌بگیران یا وجود نمی‌داشت یا کمتر از سه‌درصد بود. درصد مشارکت دولت به علاوه به‌شدت با عدالت اجتماعی ناسازگار است. مطابق ترتیبات جاری، هر اندازه که درآمد فرد بیشتر باشد، به همان نسبت مشارکت دولت به تأمین بازنشستگی او نیز بیشتر است. عدالت اجتماعی حکم می‌کند نقش آفرینی دولت کاملاً معکوس ترتیبات جاری باشد. اگر دولت به طور شفاف و فراگیر یک مستمری پایه بازنشستگی را تضمین و تأمین کند، آن وقت حمایت‌های دولت در بخش بازنشستگی عوض اینکه یک تابع صعودی از میزان محرومیت اقتصادی افراد خواهد بود. در سیستم کنونی، دولت به مستمری بازنشستگی آن کسی که ۷۰ تومان تحصیل می‌کند هفت تومان، آن کسی که ۸۰ تومان تحصیل می‌کند هشت تومان، و آن کسی که ۲۰۰ تومان تحصیل می‌کند ۲۰ تومان کمک می‌کند. حالا فرض کنید مستمری پایه ذیل بازنشستگی همگانی را صد تومان تعیین کنیم. آن‌گاه کسانی که قادر به کار نبوده‌اند صد تومان کمک مالی دریافت می‌کنند. آنهایی نیز که قادر به کار نبوده‌اند اما به دهک‌های پایین درآمدی تعلق داشته‌اند، اگر مستمری اکتسابی‌اش ۷۰ تومان بوده ۳۰ تومان، اگر ۸۰ تومان بوده ۲۰ تومان، و اگر ۹۰ تومان بوده ۱۰ تومان کمک مالی از دولت دریافت می‌کنند. آن کسی هم که ۲۰۰ تومان تحصیل کرده یک تومان هم دریافت نمی‌کند. شیوه درست این است که ما با انتخاب اجتماعی یک حداقلی را تعیین کنیم و بعد برای هرکس مابه‌التفاوت میان حداقل تعیین‌شده و مستمری اکتسابی افراد در صندوق‌های بازنشستگی را از طریق سازوکار دولت تأمین و جبران کنیم. همچنان که مشارکت سه‌درصدی دولت، منطق اقتصادی ندارد، بدهی‌های دولت به صندوق‌ها که عموماً همان سه‌درصدهای پرداخت‌نشده و انباشته‌شده است نیز منطق اقتصادی ندارد. بدهی‌های دولت به صندوق‌ها یک انتزاع حسابداری (ing abstraction) است و حائز هیچ معنای اقتصادی نیست. این ارقام تنها انعکاسی از بدعهدی‌های گذشته دولت‌هاست، نه مقیاسی برای ارزش حال کسری‌های آتی صندوق‌ها. هیچ رابطه ضروری‌ای بین این دو متغیر - یکی گذشته‌نگر و دیگری آینده‌نگر - وجود ندارد. متأسفانه در غیاب برآوردهای دقیق و قابل‌استناد از عدم توازن‌های مالی صندوق‌های بازنشستگی غالباً ارقام بدهی دولت به صندوق‌ها به عنوان شاخصی از بحران مالی صندوق‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد، و این امر اذهان

سیاست‌گذاران و روزنامه‌نگاران و عامه مردم را به این نتیجه اشتباه و ساده‌انگارانه هدایت می‌کند که علت‌العلل مشکل جاری صندوق‌ها، بی‌انضباطی مالی دولت‌های پیشین در پرداخت تعهدات سه‌درصدی است. درحالی‌که مشکل ساختاری است و عدم توازن مالی صندوق‌ها بسی بیشتر از بدهی‌های سه‌درصدی دولت است. مضافاً اینکه پرداخت این بدهی‌های معوقه، مطلقاً هیچ ضمانت اجرایی و پشتوانه سیاسی ندارد. دولت هزار تا خرج دیگر دارد. پرداخت این بدهی‌ها اولویت هزارویکمی سیاست‌مداران هم نیست.

❧ در حال حاضر ترکیب جمعیتی کشورمان نیز روزه‌روز به سویی حرکت می‌کند که نسبت شاغلان به بازنشستگان و ازکارافتادگان کاهش می‌یابد و این مسئله در آینده وضعیت را بدتر می‌کند. در این خصوص چه سیاست‌هایی برای پیشگیری از بدتر شدن اوضاع پیشنهاد می‌کنید؟

در این خصوص ظاهراً هیچ اندازه‌گیری مستندی وجود ندارد. مطابق آمار سازمان ملل، هم‌اینک به ازای هر یک نفر ایرانی بالای ۶۵ سال حدوداً ۱۲ ایرانی بین ۲۰ تا ۶۴ سال وجود دارد. در ۳۵ سال آینده این نسبت جمعیتی به طور بی‌وقفه از حدود ۱۲ به حدود دو سقوط می‌کند؛ بنابراین هر یک سال که ما در حل مشکل عدم توازن اکچوئری صندوق‌های بازنشستگی تأخیر کنیم، بهمن‌وار ابعاد مشکل بزرگ‌تر می‌شود. یک نکته بسیار مهمی که من ندیده‌ام کسی در بحث توازن اکچوئری صندوق‌های بازنشستگی به آن اشاره کند این است که بین رعایت نکردن اصول اکچوئری از طرف صندوق‌های بازنشستگی و افزایش نابرابری درآمدی در جامعه، رابطه مستقیم علی و معلولی وجود دارد. یک حقیقت اقتصادی که آقای توماس بیکنی به همه ما یادآوری کرده این است که نرخ سود سرمایه (r) بزرگ‌تر از نرخ رشد اقتصادی (g) است. ایشان یک کتابی قطور حول همین ناتساوی ساده نوشته است. در یک صندوق بازنشستگی که اصول اکچوئری رعایت می‌شود، مستمری بازنشسته فردا که همان بیمه‌گزار امروز است، جمع دو جزء است: الف) جزئی که از محل حق بیمه دریافتی از بیمه‌گزار فردا تأمین می‌شود، و ب) جزئی که از محل سود انباشت‌شده بر آن بخشی از حق بیمه‌های دیروز تأمین می‌شود که تبدیل به سرمایه مالی شده بودند. از آنجا که جزء اول تابع حق بیمه بازنشستگی است، و حق بیمه بازنشستگی نیز کسری از درآمد حقوق‌بگیران است، و رشد درآمد میانگین حقوق‌بگیران تقریباً منطبق بر رشد درآمد سرانه است، جزء اول مستمری بازنشستگی در طی زمان با نرخ رشد اقتصادی (g) رشد می‌کند. اما جزء دوم مستمری در طی زمان با نرخ سود سرمایه (r) رشد می‌کند. وقتی شما یک صندوق بازنشستگی را در نقطه سربه‌سری اداره می‌کنید، معنایش این است که هیچ کسری از حق بیمه‌ها را تبدیل به سرمایه مالی یا پشتوانه سرمایه فیزیکی نمی‌کنید و جزء دوم مستمری کلاً صفر است. در این وضعیت، مستمری بازنشستگی در طی زمان با نرخ رشد اقتصادی (g) رشد می‌کند. در مقابل، اگر اصول اکچوئری را رعایت می‌کردید، آنگاه جزئی از مستمری پشتوانه سرمایه مالی می‌داشت و در طی زمان با نرخ سود سرمایه (r) رشد می‌کرد. در آن وضعیت، رشد مستمری بازنشستگی بیشتر از نرخ رشد اقتصادی (g) می‌بود؛ بنابراین هر وقت که دولت با بی‌انضباطی مالی در منابع صندوق‌های بازنشستگی دست می‌برد و رعایت اصول اکچوئری را برای صندوق‌ها ناممکن می‌کند، عملاً دارد به دست خود موجب افزایش نابرابری درآمدی در بلندمدت می‌شود.